

صوف

۳

پیر، شیخ، مرشد، استاد طریقت

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

حافظ

« چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجدی بروی
ظاهر شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند از سماع، شیخ جامه بیرون
کرد و پیش وی پاره میگردند، شیخ يك آستین با تریز بهم جدا
کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی »

شیخ بوعلی فارمدی میگوید : « يك روز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی
دیدار شیخ در دل من پدید آمد، وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم
نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت
من هم بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن، شیخ بجای در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم
و در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمی دید چون بسماع مشغول شدند، شیخ را وقت خوش
گشت و وجدی بروی ظاهر شد و جامه شق کرد، چون فارغ شدند از سماع، شیخ جامه بیرون
کرده و پیش وی پاره میگردند، شیخ يك آستین با تریز بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد
که ای ابوعلی طوسی کجائی ؟ من جواب باز ندادم گفتم مرا نمی بیند و نداند مگر یکی
از مریدان شیخ کسی ابوعلی طوسی نام دارد، شیخ دیگر پاره آواز داد جواب ندادم، سوم

بار آواز داد جمع گفتند مگر شیخ ترا میخواند ، برخاستم و پیش شیخ رفتم آن تریز و آستین بمن داد ، و گفت تو مرا چون این آستین و تریزی آن جامه بستم و خدمت کردم و بجای عزیز بنهادم ، و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فائده و روشنیها پدید آمد و حالها روی نمود ،

درجات معنوی و مقامات روحانی همانند مقامات علوم ظاهری متفاوت بوده و هر یک از پیران و شیوخ خانقاه که استادان علوم معنوی و معلمین مقامات روحانی بوده اند از کتاب عرفان چند فصل و از درجات معنوی چند پایه فرا گرفته و بر شده و همان اندازه میتوانند شاگردان مکتب عرفان و پژوهندگان و سالکین مقامات معنوی را تربیت و تعلیم نموده و بهمین مراحل و مدارج معنوی برسانند نه بالاتر .

اما بعضی از شیوخ طریقت و پیران راه حقیقت که بدرجه کمال و تمام رسیده و بر کلیه ابواب و فصول کتاب تصوف و عرفان احاطه داشته اند امثال : بایزید بسطامی ، ابوالحسن خرقانی ، شیخ ابوسعید ابوالخیر ، شیخ الاسلام احمد جامی نامقی و غیرهم اینها سردفتران جهان بوده رهبر سالکین گردیدند ، و دست هر سالک را گرفتند مس او را زرناب گردانیده او را از خاک برداشته از تری بشریا رسانیدند و شاهد کمال مطلوب را در آغوش می گرفتند .

جامی گوید : شیخ ابوعلی فارمدی که از تربیت یافتگان مکتب شیخ ابوسعید ابوالخیر بود درحسب حال خود گوید : «... برقم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام (یکی از مشایخ نیشابور در آن عصر) مشغول شدم روزی استاد امام در گرما به رفته بود تنها من برقم و دلوی چند آب در گرما به بروی ریختم چون استاد برآمد و نماز بگذارد ، گفت این که بود که آب در گرما به ریخت ؟ گفتم من بسودم ، استاد گفت ای ابوعلی هر چه ابوالقاسم در هفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب بیافتی پس مدتی به مجاهده پیش استاد امام بنشستم یک روز حالتی بمن در آمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم ، گفت ای ابوعلی روش من از اینجا فراتر نیست ، هر چه از این فراتر بود راه فرا آن ندانم ، من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیاده میشد و من » (۱)

صوفیه و اهل طریقت علاوه بر پیروی از پیر خود در مقامات معنوی در عقاید و مذاهب اهل ظاهر که غالباً ناچار بودند بر خلاف عقاید خود بدانها متظاهر باشند - از تشیع و سنن ، نیز پیرو عقاید و مذهب پیر خویش باشند ، اقطاب دوران اول شافعی ، حنفی یا حنبلی و عده قلیلی نیز پیرو مالک بوده اند اما در طبقات و ادوار بعد جمعی از مشایخ و اقطاب نیز پیرو مذهب شیعه اثنی عشری بوده اند ، و در دوران اواخر صوفیه تقریباً کلیه اقطاب

و مرشدان و مشایخ و عموماً صوفیان ایران بزرگ شیعیه بوده و تنها عده بسیار قلیلی سنی بوده اند . صاحب اسرار التوحید درباره پیروی مرید از مرشد در عقاید عموماً گوید : « و خود بهیچ صفت روا نباشد در طریقت که مرید جز بر مذهب پیر خویش باشد و یا بهیچ چیز و هیچ نوع از اعتقاد و حرکت و سکنات مخالفه پیر خویش روا دارد » (۱)

طریقه مشایخ در استتار مقامات روحانی باشکال ظاهری

هر يك از متصوفه و عرفا و بسیاری از مشایخ و پیران و پیروان مسلک تصوف و عرفان برای خویش طریقه و روشی اتخاذ نموده بوده اند تا مسلک و طریقت خویش را از چشمان مردم و بدخواهان و کوته بینان پوشیده دارند ، چنانکه جامی گوید : « عبدالرحیم اصطخری .. و طریق وی ستر و اظهار شطارت بوده است ، و جامهای شاطرانه می پوشید ، و سگان داشت که بشکار می برد ، و کبوتران نیز میداشت » . (۲)

« خواجه عبدالکریم - که خادم خاص شیخ ابوسعید ابوالخیر بود - گفت روزی درویشی مرا نشانده بود تا از حکایتهای شیخ برای او می نوشتم ، کسی بیامد که ترا شیخ می خواند برفتم ، چون پیش شیخ رسیدم گفت چه کار می کردی ؟ گفتم درویشی حکایتی چند خواست از آن شیخ می نوشتم ، شیخ گفت : یا عبدالکریم ؟ حکایت نویس مباش چنان باش که از تو حکایت کنند .

شیخ نخواست کسی حکایات کرامات او بنویسند و با طرف برند و مشهور شود ، چنانکه صاحب اسرار التوحید در اول کتاب آورده است کی مشایخ کتمان حالات خویش کرده اند ، (۳)

چهره پیر در آینه دل مرید

خواجه گوید :

در نماز خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب بفر یاد آمد

نظر پاک تو اندر رخ جانان دیدن که در آئینه نظر جز بصفا نتوان کرد

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه میگرداند

خواجه حافظ

۱ - اسرار التوحید ص ۲۱-۲۰

۲ - نفحات الانس ص ۲۲۸ .

۳ اسرار التوحید ص ۲۰۳

پادشاهان و مهم‌ترین پیوسته پیران و رهبران صوفیه را بزرگ

و ارجمند می‌داشته‌اند

شیخ سیف‌الدین باخرزی که از اقطاب و از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری بوده است - وقتی از پیر طریقت و استاد خود شیخ نجم‌الدین کبری شنید که باو گفت : «بشارت باد ترا که پادشاهان در رکاب تو بدوند» .

جامی مینویسد : « روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف‌الدین آمد ، و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی نذر شیخ کرده‌ام التماس می‌نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند ، تا بدست خود سوار کنم ، شیخ التماس ویرا مبذول داشت بدر خاتمه آمد پادشاه رکابش بر گرفت تا سوار شد ، اسب سرکشی کرد ، و عنان در ربود ، قریب به پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید ، شیخ با پادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسب این بود ، که ماشینی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم‌الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند ، اکنون این مصداق سخن شیخ بود » . (۱)

تر بیت یافتگان روحانیت پیران

چنانکه اجمالاً گفته شد در تصوف پیران و اقطاب رهبر ، پیشوا و کلیدداران باب طریقت و وصول می‌باشند ، کاروانسالاران «سیر و سلوک» اند و فتح‌الباب حقیقت در دست ایشان است . و هیچ سالک و رهروی جز در سایه عنایت و دستگیری ایشان بسر منزل مقصود نرسد ، و هیچ عارفی جز برهنه‌نونی ایشان بمرتبه کمال نائل نگردد .

و در فصول آینده گفته خواهد شد که «ذکر» ، «خرقه» ، «خلوت» و «اجازه» ، و «اجازه ارشاد» راهم ایشان باید به سالکان تفویض نمایند . و از این رو است که گفته اند : «صوفیان چون درویشی را ندانند ، چون در خانقاهی آید ، یا خواهد که باجمعی از درویشان هم صحبت شود ، از وی پرسند : کی پیر صحبت تو کی بوده ؟ و خرقة از دست که داری ؟ و این دو نسبت در میان این طایفه نیک‌معتبر بود ، و هر کس را این دو نسبت بپیری که مقتدا بود درست نشود ، او را از خود ندانند ، و بخود راه ندهند .

و اگر کسی از راه زندگانی و ریاضت بدرجه بلند رسیده باشد او را پیری و مقتدایی نباشد ، این طایفه او را از خود ندانند

و مدار طریقت بر پیر است که : **الشیخ فی قومه کالنبی فی امته** و محقق و مبرهن است

کی بخویشتن بهیچ جای نتوان رسید» (۱) حافظ گوید :

سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
مع الوصف ازین قاعده کلی دو دسته مستثنا شده اند یکی گروه صوفیه (اویسیان) که
پرورش یافتگان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بوده و نیازی به قطب و پیر ندارند.
و در فصول آینده از طریق و سند ذکر و خرقه ایشان سخن رانده خواهد شد .

دوم تربیت یافتگان روحانیت پیران که ایشان چندتن اند از جمله : شیخ ابوالحسن
خرقانی و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری میباشند .

تربیت شیخ ابوالحسن خرقانی بر روحانیت بایزید بسطامی

شیخ ابوالحسن خرقانی در ماه محرم سال ۴۲۵ هجری بدرود زندگانی گفت: جامی
درباره او گوید : «شیخ ابوالحسن خرقانی نام وی علی بن جعفر بوده است ، یگانه و غوث
روزگار بود ، و در روزگار وی رحلت بوی بود ، شیخ ابوالعباس قصاب گفته : (که این
بازارک ما با خرقانی افتد ، یعنی : رحلت و زیارت و ارشاد پس از وفات وی بخرقانی گشت
چنانکه گفته بود . » و همو گوید : «انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسطامی بایزید بسطامی
بایزید بسطامی است ، و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت بشیخ ابویزید است . » (۲)
شاید شیخ ابوالحسن خرقانی یگانه قطب و پیری بوده است که بدون شیخ و مرشد
بچنان مقام شامخی از عرفان و طریقت رسیده است .

داستان ظهور شیخ ابوالحسن خرقانی و تربیت یافتن او از روحانیت بایزید بسطامی
و تصریح بزرگان صوفیه در این امر چنین است :

شیخ ابوالحسن خرقانی

شیخ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی که در آسمان تصوف و عرفان تابنده اخترى بود ،
فضائل صوری و کمالات معنوی را با هم جمع کرده ، بمقامات شریعت و اسرار طریقت احاطه
داشته ، در دانش و بینش جایگاهی بس بلند یافته بود . وی در سال ۳۴۸ هجری در قریه خرقان
متولد گردید ، پدرش مردی دهکمان بود و بکار کشاورزی مشغول بود .

شیخ ابوالحسن خرقانی بر حسب استعداد ذاتی و قابلیت فطری به تحصیل علوم شریعت

۱- اسرار التوحید - ص ۵۳ - ۵۰

۲- نفحات الانس - جامی - ص ۲۷۵

وسیر وسلوک طریقت مایل گشت ، با مردان پاکدامن و پیران پارسا و اقطاب صوفیه پیوستگی یافت .

همگی اهل تصوف و عرفان انتساب شیخ ابوالحسن را به بایزید بسطامی دانسته اند، اما این انتساب با قوانین سیر وسلوک واصطلاحات متمارف صوفیه درست نمیباشد و بارسوم و آداب ایشان بهیچ وجه وفق نمیدهد . زیرا نسبت مرید بمراد وسالك بمرشد آنگاه درست میباشد که مرید بی واسطه غیر از مرشد و پیر و شیخ طریقت کسب فیوضات روحانی و کمالات نفسانی نموده و تربیت و تحصیل علوم معنوی نزد شیخ بلا واسطه فرا گرفته و مراتب تزکیه و تخلیه و تحلیه و تجلیه را باذن و اجازه و رهنمونی و دستگیری شیخ طی کرده باشد ، باید شیخ بمرید ذکر ، خلوت ، اجازه ارشاد داده و سر انجام در صورت قابلیت مرید و رسیدن بمقام وصل خرقه از دست شیخ بپوشد ، و این کارها در مورد شیخ ابوالحسن خرقانی و بایزید بسطامی راست نمیآید ، زیرا ولادت شیخ ابوالحسن خرقانی هشتاد و هفت سال پس از وفات بایزید اتفاق شده است .

چنانکه گوید :

بوالحسن بعد از وفات بایزید	از پس آن سالها آمد پدید
گاه و بیکه نیز رفتی بی فتور	بر سر گوش نشستی بی حضور
تا مثال شیخ پیش آمدی	تا که بی گفنی شکالش حل شدی

با این حال بسیاری از مشایخ و اقطاب و پیران طریقت از شیخ ابوالحسن خرقانی کسب کمالات معنوی و فیوضات روحانی و مقامات نفسانی نموده با او انتساب داشته اند .

از کرامات بایزید و پایه بلند روحانیت او یکی این بود که وی پیش از وجود شیخ ابوالحسن از ظهور او در قریه خرقان خبر داده است ، داستان رفتن بایزید به قریه خرقان و استشمام رائحه و اخبار او بظهور شیخ خرقانی در تاریخ تصوف ایران داستانی دلکش دارد . جلال الدین محمد بلخی (مولوی) در دفتر چهارم از کتاب مثنوی خود این داستان را در ضمن قطعه شیوا و دلکشی چنین سروده است :

هم در آنجا ناله مشتاق کرد	بوی را از باد استنشاق کرد
گفت زین سو بوی یاری میرسد	کاندرین ده شهر یاری میرسد
بعد چندین سال میزاید شهی	میزند بر آسمانها خرگهی
رویش از گلزار حق گلگون بود	از من او اندر مقام افزون بود
چیست نامش گفت نامش بوالحسن	کنیه اش را گفت و ابرو و ذقن

قد او و رنگ او و شکل او يك بيبك راگفت از گيسو و رو

خلاصه آن داستان دلکش این است:

که بايزيد هر سال به دهستان آمدی و به زیارت رباط آنجا که محل و مسکن مردمان اراذل و اوباش بود میرفتی و در نزدیکی آنجا تلی بود بايزيد بر فراز آن تل شدی و نفس کشیدی مانند کسی که استشمام بوئی مینماید، تا اینکه مریدانی که در خدمت شیخ ملازم بودند در مقام استفسار و تحقیق این حال بر آمدند، و از او پرسیدند که سبب چیست که مدتی است حضرت شیخ چون بدین مکان رسد حالت آنکس را که استشمام رایحه مینماید پیدا میکند، و حال آنکه ما از هیچ طرف استشمام رائحه نمی کنیم؟ بايزيد فرمود خوب فهمیدید من از این قریه (خرقان) که مردم بی تقوی منزل دارند بوی مردی استشمام میکنم که نامش علی و کنیتش ابوالحسن است و چندی بعد از وفات من بیاید و مردمان را بطریق خیر هدایت و ارشاد کند و لحظه از یاد خدا یغالی غافل نباشد.

دوران سلوک شیخ خرقانی

شیخ ابوالحسن همیشه اوقات بر سر تربیت بايزيد رفتی و فاتحه خواندی میگویند، وی دوازده سال نماز خفتن را بجماعت در خرقان گذاردی آنگاه پیاده روی به بسطام نهادی و در نزدیک تربت بايزيد بعبادت مشغول میشد آنگاه بخرقان مراجعت کرده نماز صبح را با جماعت و با طهارت سابق اقامه کردی و بدین منوال دوازده سال هر شب سه فرسنگ راه رفتی و باز گشتی.

پس از آنکه شیخ خرقانی سالها مشغول ریاضت و مجاهده بانفس و عبادت و سیر و سلوک بود، ناگاه شبی بر سر قبر بايزيد در حالیکه در عالم خلسه فرو رفته بود بيبك واهمه و پیام آور مخیله که عادتاً می بایستی در چنین میدانی جلوه گری و خود نمائی کند، در صحنه قلب پر از آمال و سرشار از آرزویش خود نمائی و بروز و ظهور کرده و مؤذنه فتوحات معنوی و نوید مکاشفات روحانی و باطنی را بوی داده، و همچنانیکه او بر سر قبر بايزيد در عالم خلسه فرو رفته، و در دریای اوهام و اندیشهها غرقه شده و در سرزمین واهمه و خیال حیران و سرگردان بود ناگاه جذبۀ روحانی و تابشی ملکوتی و درخششی الهی بر اندرون آشفته و پریشان او تأییدن گرفته و از قبر بايزيد این آواز بگوش قلب پر از شور و غوغای او رسید: که ای ابوالحسن؟ وقت آن رسیده است که از زاویه خلوت و کنج عزلت بدر آئی و مانند یکی از مردمان عادی در جامعه بشری در آمده و با توده مردم معاشرت کنی تا از انفاص قدسیه تو خلق برکت جویند

برخیز و برو ۰۰۰ ؟

جلال الدین محمد بلخی مولوی رومی گوید :

بانگش آمد از حظیره شیخ حی
 هاانا ادعوك كى تسعى الى
 خرقانی پس از این فتوحات روحانی وحالات ملکوتی که بروی ظاهر گشت درخانا
 خود مقیم گشت ، وفضلا ، عرفا ، بزرگان آن عصر باوی طرح مرادوت افکندند . سلاطین
 وامرا ، وزراء عصر با وی مرادوه ومراسله ودوستی میکردند ، واز اماکن بعبده روی بحضرتش
 می نهادند .

تربیت شیخ فریدالدین عطار از روحانیت منصور حلاج

درباره او گفته اند : « نور منصور پس از یکصد و پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرد
 و مربی او شد ، (۱) و مقام وی چنان گشت که او را از پیران مولانا جلال الدین میدانند .
 مولوی خود گوید :

کرد عطار گشت مولانا
 شربت از دست شمس بودش نوش
 و بعضی شیخ عطار را (اویسی) دانسته اند .

تربیت یافتن مولانا جلال الدین محمد بلخی بردست شمس تبریزی سرگذشتی روحانی
 و داستانی ملکوتی دارد که در فصل مخصوص از آن سخن خواهد رفت .

شریعت ، طریقت ، حقیقت

ابوالقاسم قشیری گوید : « الشریعة امر بالتزام العبودیة والحقیقة : مشاهدة الربوبیة ،
 فكل شریعة غیر مؤیدة بالحقیقة فغیر مقبول ، وکل حقیقة غیر مقیدة بالشریعة فغیر محمول .

فالشریعة : ان تمبده .

والحقیقة : ان تشهده .

والشریعة : قیام بما امر .

والحقیقة : مشهود لما قضی وقدر و اخفی و اظهر ، (۲) .

صاحب کشف المحجوب گوید : « علم من الله علم شریعت بود ، کی آن از وی بما فرمان
 و تکلیف است .

و علم مع الله علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاء بود ، پس معرفت بی پذیرفت

۱ - نفعات الانس - جامی ص ۵۴۰ - ۵۴۱ . روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات -

۲ - الرسالة القشیریة - ص ۴۳ .

اسفزاری - ص ۲۷۵ ۲۷۴ - ج ۱

شریعت درست نیاید، و ورزش شریعت بی اظهار مقدمات راست نیاید ، (۱)

در کتاب غوالی المثنائی روایت کرده است که رسول اکرم فرمود :

والشريعة اقوالی ، والطريقة افعالی ، والحقیقة احوالی ، والمعرفة رأس مالی ، و
العقل اصل دینی ، والحب لباسی ، والشوق مرکبی ، والخوف رفیقی ، والعلم سلاحی ،
والحلم صاحبی ، والتوکل زادی ، والقناعة کنزی ، والصدق منزلی ، والیقین ردائی ، و
الفقر فخری - وبه افتخر الانبیاء والمرسلین ، (۲)

قناعت

پادشاهی عالم فرو نیارد سر اگر ز سر قناعت خبر شود درویش
ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش
حافظ

مراقبه

روزی درویشی پیش بهاء الدین عمر در آمده بود هنگام طلوع آفتاب بود بهاء الدین
سریز انوی مراقبه نشسته بود، سر بر داشته و فرمود که هیچ میتواند بود که از وقت نماز باعداد
تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه و تعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین
سخن چنان معلوم میشود که در آنوقت زمان را نسبت بوی بسطی واقع شده بوده و پنجاه هزار
سال نموده و آنرا صرف بطاعت کرده . (۳)

المجاهدة

قال الله تعالى : والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين جنيد گفت
شنيدم سری سقطی میگفت : ای جوانان پیش از آنکه به پیری برسید و چون من پیر و شکسته
گردید و از شما هیچ کار نیاید ، بهمراهی پیری راه حق بویید و وصل حق جوید.

مخالفة نفس

یکی از ریاضات و مجاهدات روحانی صوفیان و سالکان راه حق مجاهدت و کوشش
در مخالفت با نفس بوده است ،

۱ - کشف المحجوب - ص ۱۹ - ۱۸

۲ - این کتاب از تألیفات (علامه حلی) حسن بن مطهر میباشد .

۳ - ففحات الانس - ص ۴۰۶

و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى . تا جائی که گویند جنید گفت :

چهل سال است که نفس من از من تکه نانی آلوده بشیره خرما می خواهد و من با او خلاف میکنم ، پیران به مریدان سفارش میکردند که : افسار خویشتن را بدست نفس خود ندهید که شمارا از روشنائی بتاریکی می کشاند .

یکی از سخنوران نکته سنج بتازی چنین گفته است :

نون الهوان من الهوى مسروقة

و صریح کل هوی صریح هوان (۱)

ابوهاشم صوفی گفت : « لقلع الجبال بالابرایس من اخراج الکبر من القلب » .

بسوزن کوه کندن آسانتر است از بیرون کردن منی (منیت) از دلها. (۲)

حسد - رشك

از صفات و پیرایه‌هایی که سالک باید در آغاز کار سلوک راه حق از خویشتن دور نماید و آنرا بدرود گوید «رشك» میباشد .

درباره رشك گفته شده : الحسود لا یسود ، رشك بر رشك برین نخواهد شد.

اگر کسی بر کسی رشك برد پیش از آنکه نشانه رشك بر آنکس پیدا شود بر رشك بر پیدا میشود ، رشك بر خود خور است ، پیری کهن سال را که از زندگانی او یکصد و بیست سال گذشته بود پرسیدند چه کردی که این اندازه زندگانی دراز یافتی ؟ گفت : کاری شگرف نکرده‌ام جز اینکه هرگز بر مردمان رشك نبردم ، یکی از دانایان گفته است : من هیچ ستمگری را ندیده‌ام که مانده ستم کش و بدتر از او باشد جز رشك بر هر کس بکسی رشك می برد خود پیش از او رنجه و شکنجه میگردد . زیرا رشك بر پیوسته اندوهگین ، دمام دلش در تپیدن ، هماره آه سرد از جگر میکشد ، پی در پی خون جگر می خورد ، میسوزد و میسازد ، رنجه میبرد ، شکنجه میکشد

قل اعوذ برب الفلق ، من شر ما خلق ... و من شر حاسد اذا حسد .

از پیامبر اسلام روایت شده که فرمود : سر همه گناهان سه چیز است از آنها دوری کنید : از تکبر و خودخواهی بپرهیزید ، زیرا ابلیس که بر آدم سجده نکرده از تکبر و خودخواهی بود .

از آز (حرص) خودداری نمائید ، زیرا از وحرص آدم را برآن داشت که از گندم درخت بهشت بخورد و او را از آنجا یکجا برین بیرون سازند .
 واز رشك بهره‌یید زیرا هابیل قایل را نکشت جز برشك بردن بروی .

اوصاف و حالات و مقامات صوفیه

وجد ، قبض ، بسط ، جذبیه ، وقت ، مقام ، حال هیبت ، انس ، غیبت ، حضور ، تجلی ، قرب ، بعد ، سر ، الیقین ، الصبر ، الرضا ، الاستقامه ، الاخلاص ، الذکر ، الفناء ، البقاء .

در باره هریک ازین کلمات واصطلاحات ومعانی و موارد استعمال آنها در تضاعیف مباحث آتیّه سخن خواهد رفت .

عشق

اختران شب گسرد ، ماه تابان خورشید درخشان ، کسره تیره خاکی ، بر گرد خود می چرخند ، در مدار خود دور می زنند در چیزی از جهان هستی در جای خود پای برجا و استوار می باشد از هم گسسته نمی شوند در هم آمیخته نمی شوند ، پاشیده نمی شوند ، چرا؟ برای اینکه نیروی جاذبه در شراش آنها در اندرون آنها جای گرفته چون روان در تن مردم آنها را زنده و جنبنده و رونده نگاه میدارد ، آهن ربا آهن را بخود میکشد زیرا نیروی جاذبه دارد این نیروی جاذبه من اعرف الاشياء و کهنه فی غایة الخفاء نمیدانیم حقیقت و ماهیت نیروی جاذبه چیست اما آثار عجیب و شگرف آنرا می بینم که جهان هستی را بر پای و پیوسته داشته است .

همین نیروی مرموز و غیر مرئی و نادیدنی در افراد انسان عشق نام دارد .
 یکنوا رسته که اواصر عوالم و کائنات مادی ، زمین و دیگر اختران گردنده و درخشنده و همچنین اجزاء از هم گسسته جهان ناسوت و توده های بشری را بهم دیگر پیوند نموده و پیوستگی بخشیده ، و هر چیز را در جای خود استوار میدارد جاذبه ایست روحانی و کششی است مینوی که در کائنات مادی آنرا : « نیروی جاذبه » و در افراد بشر آنرا : « عشق » نامیده اند .

کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازاست
 خود جان جهان نمۀ آن پرده نوازاست
 ناز است بجائی و بیکجای نیاز است
 در کسوت معشوق چو آید همه نازاست

ساز طرب عشق که داند که چه سازاست
 آورد بیک زخمه جهان را همه در رقص
 عشق است که مردم بدگر رنگ بر آید
 در خرقه عاشق چو در آید همه سوزاست

عشق یا نیروی جاذبه در شرع کائنات و جهان هستی

اگر این نیروی مینوی که جایی عشق و جایی نیروی جاذبه نامیده میشود ناگهان از جهان مادی و توده‌های انسانی گریزان شود و چون روان از تن بدرآید موجودات از هم گسسته گردد و در فضای لایتناهی هباء منثورا میشوند .

این آفتاب درخشان هستی و نور وجود است که از سرچشمه : الله نور السموات والارض درخشیدن گرفته و ماهیات تاریک و تیره را جانفزا و روح بخش گردانیده و روشن نموده است .

دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی

کلید راه سلوک و نخستین فصل از کتاب تصوف و عرفان عشق است، عشق طلیعه عرفان و نخستین درخشش نور حق بر دلهای سالکان است ،

کسی که خواهد قدم در راه طریقت و عرفان نهاد اولین مرحله او عشق است که با یاد چون دریای بیکران در آن غوطه‌ور گردد ، و چون غریق این دریا بعمق آن رسد بگوهر وجود و سرچشمه آب حیوان دست یابد آنگاه پیروزمندان بکرانه آن دریا رسد .

بحریست بحر عشق که هیچ‌کناره نیست
آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود
ما را بمنع عقل متوسسان و می بیار
از چشم خود بپرس که ما را که میکشد
رویش بچشم پاک توان دید چون هلال
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

فیلسوف عصر اخیر حاج مولی هادی سبزواری میفرماید :

شنیدم شد مریدی پیش پیری
بگفت ارپا نشد در عشقت از جای
بمکتب تا الف با تا نخوانی
خواجه شیراز فرماید :

خواجه شیراز فرماید :

ای بیخبر بکوش که صاحب خیر شوی
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
دست از مس وجود چو مردان ره شوی
خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد

تا راه دان نباشی کسی راهبر شوی
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
تا کیمیای عشق بیابسی و زر شوی
آندم رسی بدوست که بی خواب و خور شوی
کز آب هفت بحر بیکموی تر شوی
بالله کن آفتاب فلک خوبتر شوی